

اعملوا آل داوود شکراً و قليل من عبادى الشکور:

ای خاندان داوود سپاس خداوند را گزارید و بندگان شکرکننده ام اندک اند.

خداوند درختان را پربرگ کرده است و برگ‌هایشان مانند جامه سبز رنگ است و شاخه‌ها با آمدن فصل بهار پر از شکوفه شده اند و شکوفه‌هایشان مانند کلاه است.

بنده همان به که ز تقصیر خویش / عذر به درگاه
خدای آورد:

همان بهتر که انسان به خاطر گناه و کوتاهی اش از خداوند پوزش بخواهد.

عصاره تاکی به قدرت او شهد فایق شده و تخم خرمایی به تربیتش نخل باسق گشته:

افشره انگور با نیروی خداوند شیرینی برتر شده است و تخم خرمایی با پرورش خداوند نخل بلندی گشته است.



پرده ناموس بندگان به گناه فاحش ندرد و وظیفه روزی به خطای منکر نبرد:

آبروی بندگان را با وجود گناه آشکار نمی‌ریزد و روزی ایشان را به خاطر لغزش زشت قطع نمی‌کند.

فراش باد صبا را گفته تا فرش زمردین بگسترده و دایه ابر بهاری را فرموده تا بنات نبات در مهد زمین
بپرورد:

به باد صبا که مانند فرش کننده است گفته تا سبزه و چمن را بگسترانند و به ابر بهاری که چون دایه است گفته تا گیاهان را که همچون دختران اند در زمین
بپروراند.

درختان را به خلعت نوروزی قبای سبز ورق در بر گرفته و اطفال شاخ را به قدوم موسم ربیع کلاه شکوفه بر سر نهاده:

یا ملائکتی قد استحييت من عبدی و لیس له غیرى
فقد غفرْتُ له. دعوتش اجابت کردم و امیدش برآوردم که از بسیاری دعا و زاری بنده همی شرم دارم:

ای فرشتگان از بنده ام شرمنده شدم. او به جز من کسی را ندارد؛ پس او را آمرزیدم. دعایش را برآوردم و امیدش را ناامید نکردم که از دعا و زاری بنده ام شرم دارم.

دریغ:

پریشان روزگار:

منگر:

مهد:

تحفه:

بط:

ثمرت:

✚ درس دوم : مست و هوشیار.

گفت: مستی زان سبب افتان و خیزان می‌روی /
گفت: جرم راه رفتن نیست ره هموار نیست:

محتسب گفت تو مست هستی به همین دلیل
تلوتلو خوران راه می‌روی. مست گفت گناه راه رفتن
من نیست، راه(جامعه) صاف و هموار نیست.

گفت: نزدیک است والی را سرای آن جا شویم /
گفت: والی از کجا در خانه خمار نیست؟:

گفت: خانه حاکم نزدیک است به آن جا می‌رویم.
مست پاسخ داد: از کجا معلوم که خود حاکم اکنون
در میخانه نباشد؟

گفت: آگه نیستی کز سر در افتادت کلاه / گفت: در
سر عقل باید، بی کلاهی عار نیست:

کرم بین و لطف خداوندگار / گنه بنده کرده است و
او شرمسار:

بزرگواری و لطف خداوندگار را ببین که گناه را بنده
کرده است و خداوند شرمسار است.

عاکفان کعبه جلالش به تقصیر عبادت معترف که:
ماعدناک حق عبادتک و واصفان حلیه جمالش به
تحیر منسوب که ماعرفناک حق معرفتک:

اعتکاف کنندگان در کعبه بزرگی اش اعتراف می‌کنند
که در عبادت او کوتاهی کرده اند و می‌گویند که:
حق بندگی تو را ادا نکرده ایم و وصف کنندگان زیور
زیبایی اش سرگشته اند که تو را آنگونه که
شایسته‌ای نشناخته ایم.

یکی از صاحب‌دلان سر به جیب مراقبت فروبرده بود
و در بحر مکاشفت مستغرق شده آن‌گه که از این
معاملت بازآمد، یکی از یاران به طریق انبساط گفت:
از این بوستان که بودی، ما را چه تحفه کرامت
کردی؟:

یکی از عارفان که در حال مراقبت بود و در کشف
حقایق عرفانی غرق شده بود آن‌گاه که از این این
حالت بازگشت، یکی از دوستانش از روی شادی و
خودمانی شدن به او گفت: از این حالت عرفانی که
بودی، به ما چه سوغاتی پیش کش می‌کنی؟.

مُمید:

رحمت:

شاخ:

گفت: آیا آگاه نیستی که کلاه از سرت افتاده است
(تعادل نداری). مست پاسخ داد: در سر عقل باید
باشد. کلاه نداشتن عیب و ننگی به شمار نمی‌رود.



گفت: می بسیار خوردی زان چنین بی خود شدی /
گفت: ای بیهوده گو حرف کم و بسیار نیست:

گفت: شراب زیاد نوشیده‌ای به همین دلیل مست و
از خود بی خود گشته‌ای. مست گفت: ای انسان
بیهوده گو بحث کم و زیاد نوشیدن نیست. کار
حرام، حرام است چه کم چه زیاد.

گفت از دل شدی عاشق بدین سان؟ / از دل تو
می‌گویی من از جان:

گفت: آیا از صمیم دل عاشق شده‌ای؟ گفت: تو می
گویی که من از صمیم دل عاشق شده‌ام، ولی من
تمام وجود سرشار از عشق به اوست.

بگفتا دل ز مهرش کی کنی پاک / بگفت آنگه که
باشم خفته در خاک:

گفت: کی از عشق به شیرین صرف نظر می‌کنی و
آن را فراموش می‌کنی. گفت: وقتی که مرده باشم.

دست از مس وجود چو مردان ره بشوی / تا کیمیای
عشق بیابی و زر شوی:

مانند مردان راه عشق، وجود بی ارزشت را که مانند
مس است، رها کن و دست از دلبستگی‌های مادی
بردار تا به کیمیای عشق برسی و وجودت مانند طلا
ارزشمند گردد.

خواب و خورت ز مرتبه خویش دور کرد / آن گه
رسی به خویش که بی خواب و خور شوی:

دلبستگی به امور دنیا تو را از جایگاه انسانی ات دور
کرده است؛ زمانی به مقام حقیقی خود می‌رسی که
رنج بکشی و همه دلبستگی‌های مادی را رها کنی.

وجه خدا اگر شودت منظر نظر / زین پس شکی
نماند که صاحب نظر شوی:

اگر به خداوند توجه کنی شکی نسیت به مقام تقرب
او خواهی رسید.

گریبان:

شرع:

تار و پود:

بی خود:

صنعت:

عشق باز:

اجنبی:

حاضر جواب:

بیت الحزن:

مِس:

جیب:

هوا:

فراغت:

وجه:

سلسله:

✚ درس سوم : آزادی؛ دفتر زمانه.

خانه‌ای کاو شود از دست اجانب آباد / ز اشک
ویران کنش آن خانه که بیت الحزن است:

کشوری که با توانمندی و امکانات بیگانگان آباد
شود باید آن کشور را با اشک مردم ویران کرد؛ زیرا
آن کشور همانند ماتمکده است نه کشور.

هرگز دلم برای کم و بیش غم نداشت / آری
نداشت غم که غم بیش و کم نداشت:

هرگز دلم در بند کمی و زیادی مادیات نبوده و کسی
که در بند آن نباشد غمی ندارد.

با آنکه جیب و جام من از مال و می تهی است /
ما را فراغتی است که جمشید جم نداشت:

با آن که من تهیدستم و رفاه ندارم؛ اما آسایش و
آرامشی دارم که جمشید آن آرامش را نداشت.

همت اگر سلسله جنبان شود/مور تواند که سلیمان
شود:

اگر اراده ما به عنوان عاملی درونی حرکت دهنده
بسوی اهداف باشد مور می تواند مانند سلیمان به
شکوه و بزرگی برسد.

تو مشّت بزرگِ خشم و اعتراض دیرینه زمانه ای که
از گذشت روزگاران به ما به جا مانده است.

از سیم به سر یکی کله خود/ ز آهن به میان یکی
کمر بند:

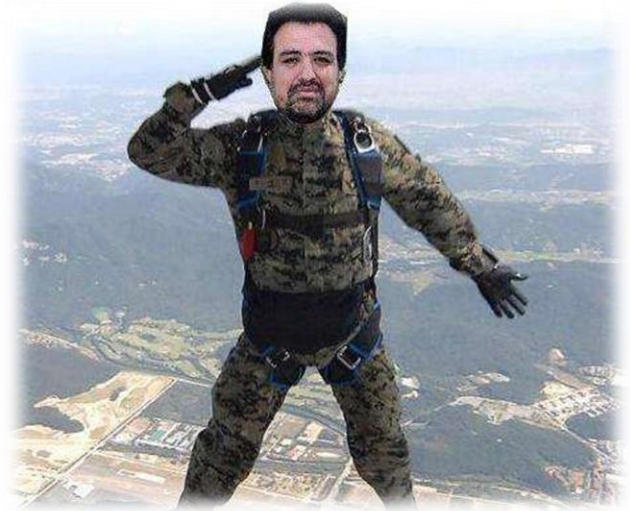
تا درد و ورم فرو نشیند / کافور بر آن ضماد کردند:

برای این که درد و ورم تو آرام بگیرد و اندکی
تسکین بیابد مرهمی از برف بر ورم تو نهاده اند.

توکلاه جنگی سفیدی از نقره (برف) بر سر نهاده ای و
کمر بندی آهنین (صخره ها و سنگ ها) به کمر بسته
ای.

برکش ز سر آن سپید معجر / بنشین به یکی کبود
اورند:

ای دماوند، از ناتوانی و خاموشی دست بکش. بر
اورنگ فرمانروایی بنشین و توانایی ات را نمایان
کن.



کله خود:

سفله:

خرسند:

بنواخت:

پس افکند:

ستوران:

اختر سعد:

تا چشم بشر نبیند روی/ بنهفته به ابر، چهره دل بند:
تا مردم تو را نبینند چهره زیبایت را پشت ابر پنهان
کرده ای.

بنواخت ز خشم بر فلک مشّت / آن مشّت تویی تو
ای دماوند:

زمین از شدت خشم، مشتی بر آسمان کوبید و تو
ای دماوند همان مشّت زمینی.

درس ششم : نی نامه.

هر کسی کاو دور ماند از اصل خویش / باز جوید
روزگار وصل خویش:

تو مشّت درشت روزگاری / از گردش قرن ها پس
افکند:

هر کسی از جایگاه و میهن اصلی خویش دور مانده
باشد، پیوسته در آرزوی رسیدن به جایگاه اصلی
خود است.

سرّ من از ناله من دور نیست / لیک چشم و گوش
را آن نور نیست:

رازهای من در ناله‌های من نهفته است؛ اما با چشم
و گوش و حواس ظاهری نمی‌توان به حقیقت این
ناله پی برد.

تن ز جان و جان ز تن مستور نیست / لیک کس را
دید جان دستور نیست:

اگرچه جان و تن بسیار به هم نزدیک اند و هیچ
یک از دیگری پوشیده نیست؛ اما هر چشمی
توانایی دیدن جان را ندارد.

آتش است این بانگ نای و نیست باد / هر که این
آتش ندارد، نیست باد:

آوازی که از این نی (مولانا) برمی‌خیزد، آتش عشق
است و باد هوا نیست. هرکسی که از عشق بی بهره
است نابود گردد.

آتش عشق است کاندلر نی فتاد / جوشش عشق
است کاندلر می فتاد:

سوز و گداز آتش عشق است که ناله نی را اثر گذار
کرده است. جوشش و شور خم باده نیز از اثر عشق
است.

نی، حریف هر که از یاری برید / پرده‌هایش
پرده‌های ما درید:

نی همدم کسی است که از دلبر خود جدا مانده



آن‌ها که خوانده‌ام همه از یاد من برفت
سعدی

است. آواز نی، راز عاشقان را آشکار می‌سازد و
حجاب‌ها را از مقابل چشم عاشقان برمی‌دارد تا
معشوق راستین را ببینند.

همچو نی زهری و تریاقی که دید؟ / همچو نی
دمساز و مشتاقی که دید؟:

نی هم زهر است و هم پادزهر. هم دردآفرین است
هم درمان بخش. نی، هم همدم نی نواز است و هم
مشتاق وصال.

هر که جز ماهی، ز آبش سیر شد / هر که بی روزی
است، روزش دیر شد:

تنها ماهی دریای حق (عاشق) است که از غوطه خوردن در آب عشق و معرفت سیر نمی‌شود. هر کس از عشق بی بهره باشد، ملول و خسته می‌گردد.

سُر:

مستور:

دمساز:

تریاق:

بیگاه:

دستور:

ظن:

شرحه شرحه:

نفیر:

نیستان:

✚ درس هفتم : در حقیقت عشق

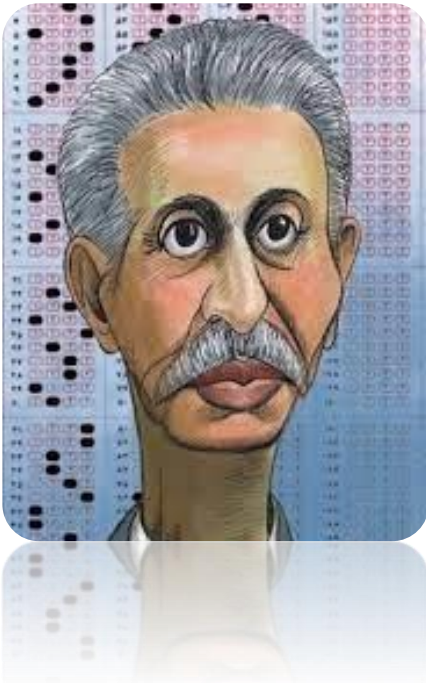
- وصول به حسن ممکن نشود الا به واسطه عشق .
و عشق هر کسی را به خود راه ندهد و به همه جایی ماوا نکند و به هر دیده روی ننماید:

هیچ کس نمی‌تواند به خوبی و نیکی دست یابد مگر به سبب عشق اما هرکسی نمی‌تواند عاشق شود و عشق اجازه ورود هر کسی را به وادی خود نمی‌دهد و در هر جایگاهی قرار نمی‌گیرد . و به هر چشمی توجه نمی‌کند . که عشق را در خود جای دهد

- در عشق قدم نهادن کسی را مسلم شود که با خود نباشد و ترک خود بکند و خود ایثار عشق کند عشق

آتش است هر جا که باشد جز او رخت دیگری تنها هر جا که رسد سوزد و رنگ خود گرداند:

تنها کسی میتواند عاشق شود که به فکر خود نباشد و دست از خودش بکشد و به عبارتی از خود گذشتگی کند و همانطور که آتش وقتی درجایی هست همه چیز را مانند خودش میکند عشق هم به همین صورت است و هر جا که باشد چیزی جز آن وجود نخواهد داشت



- در عشق کسی قدم نهد کش جان نیست / با جان بودن به عشق در سامان نیست:

تنها کسی میتواند وارد وادی عشق شود و عاشق شود که از خود گذشتگی داشته باشد و خود و جان خود را فدا کند و اگر کسی بخواهد هم به فکر خود باشد و هم عاشق باشد نمی‌شود و این دو مورد با هم مناسب نیستند

- در عالم پیر هر کجا برنایی است/عاشق بادا که عشق خوش سودایی است:

در این دنیای فرسوده هر کجا جوانی وجود دارد ای
کاش که عاشق باشد که این عشق دیوانگی(معامله
(خوبی است

وصول:

ماوا:

غایت:

سودا:

برنا:

سامان:

شیدایی:

نغمه:

ممات:

آدمی به هر جا می رود گمان می کند به غایت
القصوای مقصود خود رسیده است در صورتی که
دنیا بی. پایان است. :

آدم به هر کجا که می رود فکر میکند که به نهایت
اهداف خودش دست یافته اما دنیا بی پایان است
و هیچ نهایی ندارد

از بیم عقرب جراره دموکراسی قرن بیستم ناچار شده
به کار غاشیه حکومت سرهنگ ها پناه ببرد:

از ترس دموکراسی قرن بیستم که مانند عقرب
سمی بود به ناچار به کار جهنمی حکومت سرهنگ
ها بگپناه ببرد به اصطلاح از چاله به چاه افتادن
است

کاوس کیانی که کی اش نام نهادند/ کی بود کجا
بود کی اش نام نهادند:

کاووس کیانی که که به او کی کاووس می گفتند در
چه زمانی و کجا پادشاهی میکرد ؟ و چه زمانی او را
به این نام نامیدند اما حالا اثری از او بر جای نمانده
است

خاکی است که رنگین شده از خون ضعیفان/ این
ملک که بغداد و ری اش نام نهادند:

این سرزمین که به آن بغداد و ری می گویند خاکی
است که ضعیفان و بیچارگان جان خودشان را در
راه آن از دست داده و با خون آنها رنگین شده
است



🚩 درس هشتم: از پاریز تا پاریس

نمط:

درس نهم: کویر

- بعد از حکیم اسرار، همه چشم‌ها به او بود که حوزه حکمت را او گرم و چراغ علم و فلسفه و کلام را او که جانشین شایسته وی بود، روشن نگاه دارد؛ اما در آستانه میوه دادن درختی که جوانی را به پایش ریخته بود و در آن هنگام که بهار حیات علمی و اجتماعی اش فرا رسیده بود، ناگهان منقلب شد:



د

بعد از حکیم که تمام اسرار در نزد او بود همه به او توجه می‌کردند که او به عنوان جانشین اجازه ندهد حکمت و علم فلسفه به نابودی کشیده شود. اما درست در زمانی که قرار بود چیزی که جوانی اش را برای آن گذاشته بود به ثمر بنشیند ناگهان دگرگون شد.

- آسمان کویر، این نخلستان خاموش و پرمهتابی که هر گاه مشیت خونین و بی تاب قلبم را در زیر باران‌های غیبی سکوتش می‌گیرم ناله‌های گریه آلود آن روح دردمند و تنها را می‌شنوم. ناله‌های

صد تیغ جفا برسر و تن دید یکی چوب/ تا شد تھی از خویش و نی اش نام :

چوبی که به آن نی میگویند سختی های بسیاری گشیده است و رنج چاقو را تحمل کرده است تا از درون خالی شد و او را نی نامیدند و تبدیل به نی خوش صدا گشته است

دل گرمی و دم سردی ما بود که گاهی/ مرداد مه و گاه دی اش نام نهادند:

دلیل نام گذاری مرداد به خاطر دلگرمی و امیدواری ما است و دلیل نام گذاری دی ماه به خاطر دلسردی و ناامیدی و افسدگی ما است و این ماه ها نام خود را از احوال ما گرفته اند

آیین طریق از نفس پیر مغان یافت / آن خضر که فرخنده پی اش نام نهادند:

خضر نبی که به او خضر خوش قدم میگفتند راه و رسم مسیر را از پیر مغان اموخت

استبعاد:

پانوراما:

تداعی:

جراره:

چریغ آفتاب:

رواق:

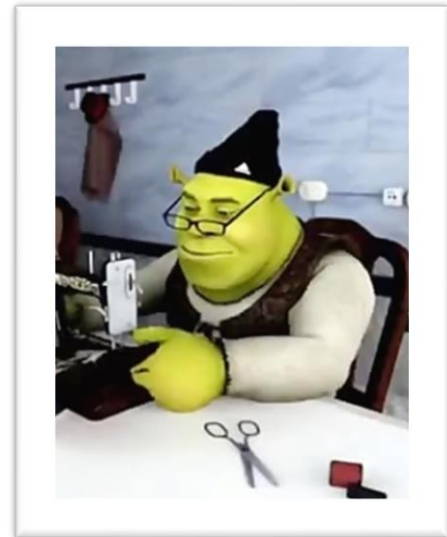
طاق:

طیلسان:

مغان:

گریه آلود آن امام راستین و بزرگم را که همچون این شیعه گمنام و غریبش، در کنار آن مدینه پلید و در قلب آن کویر بی فریاد، سر در حلقوم چاه می برد و می گریست. چه فاجعه ای است در آن لحظه که یک مرد می گرید! ... چه فاجعه ای...!:

آسمان کویر که ستاره های آن به مانند نخلستان هستند و سکوت آن جا را فرا گرفته و هر وقتی که به چیز هوایی که از سمت آن به من الهام می شود و من با قلبم آنها را متوجه می شوم ناله و شیون های دردناک و گریه آلود آن روح آزرده را متوجه می شوم . ناله های آن امام بزرگ که مانند من که شیعه گم نام و غریب او هستم در کنار آن شهر که مردمانی آلوده و بد دارد و در کویر سر در چاه میکرد و گریه میکرد چه اتفاق بسیار بدی وقتی که یک مرد گریه میکند



آن شب نیز من خود را بر روی بام خانه گذاشته بودم و به نظاره آسمان رفته بودم؛ گرم تماشا و غرق در این دریای سبز معلّقی که بر آن مرغان الماس پر، ستارگان زیبا و خاموش، تک تک از غیب سر می زنند:

آن شب برای مشاهده آسمان به پشت بام رفته بودم و مشغول نگاه کردن و تماشای آسمان که مانند دریایی است که ستارگان آن مانند مرغانی هستند که پر آنها از الماس است و ستارگانی که بسیار زیبا هستند و از غیب و اسرار خبر می دهند

ارگ :

مشایعت :

حکمت :

منقلب شد :

وصال:

تلاؤ :

پروین :

تلّقی:

تعبیر:

معلّق :